

در جستجوی حافظ



مهدی برهانی

در بیت چهارم این غزل می‌خوانیم:
آشنایی نه غریب است که دلسوز من است
چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت
این بیت را ذوالنور چنین معنی کرده است:
«اشاره دارد به «شمع» در مصراع بیت پیشین که از سر مهر و محبت برای او سوخته است.» = [شمع] غریبه نیست، بلکه آشنایی دلسوز من است. عجب نیست که دل آشنایی برای من بسوزد. به مواردی که در کتاب توضیح و تفسیر شده است از زبان مؤلف توجه کنیم:

«۱- تلمیحات قرآنی؛ ۲- اخبار و احادیث؛ ۳- لغات تاریخی؛ ۴- ترکیبات که گاه هیأت مصدری و گاه به‌ضرورت در ساخت فعلی تعریف و تحدید شده‌اند؛ ۵- اصطلاحات عرفانی که طعم و بوی عرفان حافظانه دارند. برای توضیح و تفسیر این گونه ترکیبات و واژه‌ها، حتی‌المقدور از منابع دست اول - با احتیاط کامل - به شیوه‌ی که دست‌کم سیستم فکری حافظ آن‌ها را پس نزند، استفاده شده است. ۶- قصص دینی؛ ۷- اسطوره‌های ایرانی؛ ۸- اسطوره‌های سامی؛ ۹- اشارات تاریخی؛ ۱۰- اصطلاحات نجومی؛ ۱۱- اصطلاحات طبی؛ ۱۲- اصطلاحات فلسفی؛ ۱۳- مسایل نحوی تاریخی؛ ۱۴- صور خیال؛ ۱۵- زیبایی‌شناسی.»

باید اعتراف کرد کسی که اندیشه‌اش در بررسی این همه زمینه‌های گوناگون درگیر بوده است، جا دارد گاهی از معنی ساده‌ی بیتی درگذرد و به ژرفای مفهوم ساده و صمیمی آن نپردازد. البته یک احتمال دیگر هم وجود دارد و آن این است که همه می‌پندارند گفتار روشن و ساده‌ی حافظ هم شاید رمزآمیز و دارای معانی بعید باشد؛ به همین روی به جست‌وجوی یک معنی دور از ذهن می‌پردازند.

من با پذیرش این نکته که در کنار آن همه تلاش‌های ادیبانه‌ی آقای ذوالنور، اشتباهی که به آن اشاره می‌کنم شاید قابل چشم‌پوشی می‌بود، ولی چون پای حافظ در میان است، روشنگری در باب ابیات او، خدمت به شعر حافظ و در نهایت خدمت به زبان فارسی است: به همین روی، معنی بیت را به‌گونه‌ی که خودم آن را فهمیده‌ام واگو می‌کنم و از حافظ‌پژوهان. بویژه خود استاد ذوالنور، که معلمی دانا و کوشاست، می‌خواهم اگر برداشت من نادرست است، مرا و دیگر خوانندگان و دوستان حافظ را روشن کنند.

□ شعر حافظ با آن که بسیار ساده به‌نظر می‌رسد و همه‌ی گروه‌های مردم با آیین‌های گوناگون آن را می‌خوانند و در آن نشانه‌هایی از باورها و دلبستگی‌های خود می‌یابند، گاهی چنان دشوار می‌نماید که حافظ‌شناسان بزرگ هم به اشتباه می‌افتند و در میان آن همه پژوهش‌های ارزنده و آموزنده، یک لایه از مفاهیم شعر او، گاه از ذهن استادی فرزانه هم فرار می‌کند و در میان انبوه بررسی‌های درست گم می‌شود.

یکی از حافظ‌پژوهان که حق زیادی بر گردن حافظ‌دوستان دارد، رحیم ذوالنور است. فرهنگی فرهیخته‌ی که کتاب با ارزش **در جست‌وجوی حافظ** را نگاشته و این کتاب سودمند به چاپ‌های بعدی هم رسیده است و چون امیدوارم باز هم تجدید چاپ شود، با این پژوهشگر تنها که فقط با یاری اندیشه‌ی خود این کار بزرگ را به‌انجام رسانده است، همکاری کوچکی را می‌آغازیم تا کتاب او در چاپ‌های بعدی با پالایش بیش‌تر و لغزش‌های کم‌تر به دوستان حافظ پیشکش شود.

آقای ذوالنور استادی با آگاهی‌های گسترده و اندیشه‌ی پویا و روحیه‌ی توانا برای پژوهش‌های ادبی‌ست. با این همه، در برابر شکوه و بزرگی حافظ ناگزیر از فروتنی است و با آن که حافظ‌شناس و حافظ‌پژوه است، کار باارزش خود را فروتنانه به‌نام **در جست‌وجوی حافظ** خوانده است و این بدان معنی‌ست که آستانه‌ی شعر حافظ چنان بلند و دور از دسترس است که هنوز هم پس از ششصد سال پژوهش و بررسی‌های ادبی به آن نزدیک نشده‌ایم؛ درست هم می‌گوید، زیرا در همین اثر دو جلدی که به توضیح، تفسیر و تأویل غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات، رباعیات و مقابله‌ی توالی ابیات متن مصحح علامه محمد قزوینی - دکتر قاسم غنی و مقابله با حافظ خانلری پرداخته است، با همه وسواس و دقتی که در کار او ملاحظه می‌شود، چندین نکته‌ی کوچک هم فراموش شده است که اکنون جای پرداختن به همه‌ی آن‌ها نیست. تنها به دو نکته اشاره می‌کنیم:

کتاب **در جست‌وجوی حافظ**، تألیف رحیم ذوالنور، دوره‌ی دو جلدی، چاپ دوم، انتشارات زوار، ۱۳۶۷، صص ۴۷-۴۸، غزل ۱۷ قزوینی - غنی و غزل ۱۸ خانلری با مطلع:

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت



اوصاف رندان

در شعر حافظ

□ اوضاع اجتماعی قرن هشتم و حوادث رعب‌انگیز و جریان‌های مرگباری که اتفاق می‌افتاد، از حمله‌های تاتار و تیمور گرفته تا جنگ‌های داخلی که حکام جهت به‌قدرت‌رسیدن به‌راه می‌انداختند، شرایطی را به‌وجود آورده بود که کوچک‌ترین جایی برای «خرد»، «اراده» و «جنبش» باقی نمانده بود و عرفانی که در آن زمان بر اوضاع اجتماعی حاکمیت داشت، به جهت شرایط نابه‌سامان موجود، هیچ حرکت و نشاط و طراوتی در مردم ایجاد نمی‌کرد، فقط یک پایگاه اضطراری بود که مردم به جهت شکست‌هایی پیاپی به آن پناه برده بودند و از خود سلب مسؤلیت می‌نمودند و شرایط حاکم بر خود را به قضا و قدر حواله می‌کردند. در کل عرفانی که در قضای فکری قرن هشتم حاکمیت داشت، تبار قوم ایرانی را خاکستر نشین کرده بود و افرادی که به‌عنوان عارف شناخته می‌شدند، در دربارها کمین کرده بودند و با توجیه شرایط موجود، از طریق صاحبان قدرت ارتزاق و بیداد حاکمیت زمان را توجیه می‌کردند و شمع معرفت و خودگرایی خاموش گشته بود و اگر از بقایای پیشینیان کسی پیدا می‌شد او را به بی‌دینی و الحاد متهم می‌کردند، در چنین شرایطی هنرمندی مانند حضرت حافظ بر خود لازم می‌داند که تازیانه‌ی انتقاد بر اندام یک‌یک عناصر اجتماعی عصر خویش، از پادشاه گرفته تا امرا و فقها و صوفیان و زاهدان، نواخته است، علیه همگان طغیان بنماید و این خود نشان‌دهنده‌ی واقعیت اجتماعی عصر اوست و برای رهایی خود از جامعه‌ی لجن‌زار، به عادت‌ستیزی و ملامت‌گری روی می‌آورد و از طرفی هر اشخاصی که به‌عنوان محتسب که از جانب خلیفه یا نایب او منصوب می‌شد، برای آن که مراقب احوال مسلمانان باشد و مصالح آن‌ها را رعایت کنند.

محتسبان نیز گاهی از غرضی پاک نبودند و بر مردم تهمت می‌زدند تا از آن‌ها رشوه بگیرند و چون میخانه‌ها را می‌بستند و حق تفتیش نیز داشتند و می‌توانستند به خانه‌هایی که احتمال وجود شراب در آن‌ها می‌رفت، بریزند و خم‌ها را بشکنند و یا اهل ذوق را از دیگر امور عشرت‌انگیز باز دارند.

از این رو، شعر آن‌ها را خوش نمی‌داشتند و در اشعار خود از آن‌ها گله و شکایت می‌کردند و به باد استهزاء می‌گرفتند، چنان که دیوان کم‌تر شاعری در روزگاری که محتسبان مقتدر بودند، از کارهای ناپسند آن‌ها نام نبرده باشد.

به پندار من، اشتباه آقای ذوالنور از معنی دوم واژه‌ی «غریب» سرچشمه گرفته است؛ زیرا غریب، گذشته از معنی ناآشنا، به معنی عجیب و شگفت هم هست. با توجه به این معنی از واژه‌ی «غریب»، معنی شعر حافظ هم ساده و روشن می‌شود، هرچند گاه در اشعار حافظ استقلال معنی ابیات که از ویژگی‌های غزل است، از دست می‌رود و معنی ابیات با هم پیوند می‌خورند؛ ولی در این جا هر بیت حافظ مستقل است و وابستگی به ابیات دیگر ندارد و اگر آقای ذوالنور پنداشته‌اند معنی بیت مورد گفت‌وگوی ما با معنی «شمع» در بیت پیش از آن وابسته است، گذشته از آن که در همه‌ی نسخ این توالی دیده نمی‌شود و پاره‌ی نسخ هم بیت چهار را که در آن از شمع سخن رفته است ندارند، با این همه به معنی بیت از دیدگاه من توجه فرمایید که: هیچ ارتباطی با «شمع» در بیت پیش ندارد.

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت

معنی:

در جایی که بر حال من، که از خویش برفتم، دل بیگانه سوخته است، اگر آشنا دلش بر من بسوزد، عجیب و غریب نیست. یا:

این شگفت نیست که یک آشنا دلسوز من شده است و دلش به حال من می‌سوزد، بر حال زار من - بر چه‌گونگی از حال متعادل بیرون رفتن من - دل بیگانه هم سوخته است:

چرا یک آشنا دلسوز من نباشد، جایی که دل بیگانه هم بر من می‌سوزد.

در باب بیت هفتم این غزل نیز که پیرامون آن سخن‌های بسیار گفته شده است، هنوز هم جای گفت‌وگوست، بویژه در مورد «خرقه‌سوختن»:

ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و به شکرانه بسوخت

در باب این بیت که بهترین معنی را در آرای بهاءالدین خرمشاهی می‌توان دید، به کوتاهی بگویم که آقای ذوالنور گفته‌اند: «... دیدگان من ترک تدلیس نمود و... به شکرانه‌ی این تزکیه از سر سوز گریست.» و حال آن که من می‌پندارم، بسوخت، به معنی گریست نیست و الزاماً در این جا این معنی را افاده نمی‌کند. معنی ساده‌ی بیت چنین است:

«با توجه به خرقه‌سوزی متصوفه که اوج ترک تعلقات دنیا است» چشم من با دیدن تو که شیفته‌ات شد و ترک تعلقات دنیا را نمود، به شکرانه‌ی رسیدن به این مرحله از عشق، خرقه‌ی خود را از سر بدر آورد و سوخت، دیگر ماجرا کردن و تحاشی تو از من موردی ندارد.

حافظ نیز از این جهت به مذمت محتسبان پرداخته و به خشک‌مغزی مفرطی که آنان بر عامه‌ی مردم مستولی گردانیده بودند، به اعمال ناسازگارشان اعتراض دارد و مکرر در مکرر آنان را مذمت و نکوهش می‌کند.

حافظ برای رهایی خود از جامعه‌ی بی‌گناه که آلوده به تمام زشتی‌هاست، به عادت‌ستیزی و رندی و ملامت‌گری روی می‌آورد و مردم را به جماعت رندان فرا می‌خواند. همان‌گونه که مشهود و مکشوف همگان است، نیروهای ادراکی بشر از قبیل حواس خرد، دل، هر کدام در جای خود و به اقتضای خود، مطلوب‌اند، اما در زمان حافظ هر سه گروه احساس‌گرایان، خردگرایان و درون‌گرایان در ورطه‌ی عادت گرفتار بوده‌اند و بدیهی‌ست هر ارزشی که اگر از روی عادت معمول گردد، اثر خود را ندارد. بنابراین حافظ چاره را در ترک عادت دانسته و به‌سوی ملامت‌گری کشیده شده است و منش ملامت‌گری را رند خوانده و با این منش عادت‌ستیزی کرده است، زیرا حقیقت و عادت با هم قابل جمع نیستند. عادت، حقیقت را از آنچه هست تهی می‌کند، به همین جهت است که پیامبر درباره‌ی نماز فرموده است: «لا صلوة الا بحضور القلب»، نمازهای بی‌حضور قلبی که ما می‌خوانیم «عادت»‌های تهی‌شده از «حقیقت» است و تمام کارهایی که از اخلاص و صداقت و عزم و آهنگ الهی و صدق نیست برخوردار نمی‌باشد، اعمال بی‌روح و عادی خوانده می‌شوند و میان «عادت» و «حقیقت» رابطه‌ی عکس وجود دارد. هر جا «حقیقت» است، «عادت» نیست و هر جا «عادت» باشد، «حقیقت» حضور ندارد.

این نکته که حقیقت نقطه‌ی مقابل عادت هست، قرن‌ها قبل از حافظ در میان ارباب معرفت صوفیانه، امری شناخته‌شده بوده است. بایزید، خرقانی، بوسعید، عین‌القضات همدانی، احمد غزالی و شمس تبریزی، گفتارها و زندگی‌نامه‌هاشان سرشار است از «عادت‌ستیزی» و در آموزش‌های عرفانی، مهم‌ترین نقطه بعد از شکستن منیت، شکستن عادت است، زیرا مقدس‌ترین اعمال بر اثر عادت معنی خود را از دست می‌دهند و این تنها عارف است که می‌تواند راز این مسخ‌شدن‌ها را دریابد و یکی از مصادیق عادت‌ستیزی، تمثیل درخشان عطار است.

خلاصه‌ی داستان این است که: عیسی مسیح ابلیس را دید که مشغول سجده‌ی خداوند است. پرسید: چه می‌کنی؟ گفت: من از عهد قدیم، از روزگار قرب حق که ملکی مقرب بودم، چنین عادت کرده‌ام و هنوز آن عادت را رها نکرده‌ام. مسیح در پاسخ او گفت: آنچه از سر عادت برخاسته باشد، بر درگاه او ارجی ندارد. حقیقت آن را سر و کاری نیست.

عین داستان را از زبان عطار بشنوید:

سجده‌یی می‌کرد ابلیس لعین

گفت عیسی: در چه کاری این چنین؟

گفت: من بیش از همه، عمری دراز

سجده عادت کرده‌ام زان‌گاه باز

عادت‌م گشته‌ست این، زان می‌کنم

گر همه سجده‌ست تاوان می‌کنم

عیسی مریم بدو گفت: ای سقط

می‌ندانی هیچ و ره کردی غلط

تو یقین می‌دان که اندر راه او

نیست عادت لایق درگاه او

هرچه از عادت رود در روزگار

نیست آن را با حقیقت هیچ کار

از دید حافظ، کسی روح ایمان و انسانیت و حقیقت در او زنده است که اوصاف رندان را داشته، و برای رندان اوصافی را می‌شمارد که عبارتند از:

۱- رند با تقوای دروغین و ظاهرگرایی در دین در ستیز است:

دل ز صومعه بگرفت و خرقه‌ی سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟

۲- رند همیشه اهل نشاط و دارای بسط خاطر است:

نوبه‌ی زهدفروشان گران‌جان بگذشت

وقت رندی و طرب‌کردن رندان پیداست

باده‌نوشی که در او روی و ربایبی نبود

بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

چه‌شود گر من و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزان است نه از خون شماس

۳- رند از اسرار عالم غیب آگاه است:

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را

۴- رند، مخالف بهره‌وری از مقدسات برای ساختن دام تزویر

است:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش‌باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

۵- رند نفاق‌ستیز است:

ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق

آن‌که او عالم سرّ است بدین حال گواست

۶- رند عیار (خردمند و تیزهوش) است:

نیست در بازار عالم خوش‌دلی و رزان که هست

شیوه‌ی رندی و خوش‌باشی عیاران خوش است

۷- رند با مناصب دینی و رسمی در تضاد و ستیز است:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

۸- رند سرافراز عالم است:

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی

که سرافرازی عالم در این کله دانست

۹- رندی گنج پنهان است:

فرصت شمر طریقه‌ی رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

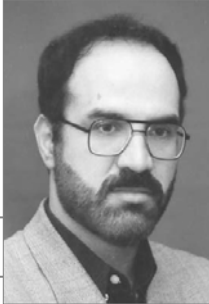


- ۱۸- رندی عنایت خدایی است:
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا از زهد ریایی بی نیاز کرد
- ۱۹- رند دارای صفات دل و عشق است:
نفاق و زرق نبخشید صفای دل
طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد
- ۲۰- رند تسلیم قضا و حکم سرنوشت است:
نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است
دلش بس تنگ می بینم مگر ساغی نمی گیرد
- ۲۱- تساوی رندی و عشق:
زاهد ار راه به رندی نبرد مغرور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
- ۲۲- رند بلاکش است:
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهی رندان بلاکش باشد
- ۲۳- رندی رسالتی و سنتی جاودانه است:
مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند
هرآن قسمت که آن جا رفت از آن افزون نخواهد شد
- ۲۴- رند به ظاهر مسکین و در باطن غنی و بی نیاز است:
غلام همّت آن رند عاقبت سوزم
که در گداصفتی کیمیایگری داند
- ۲۵- رند بدنام است:
زاهد از کوچهی رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
- ۲۶- رند انقلاب گراست:
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پُربلا کند
- ۲۷- رندی برابر است با جهان بینی مقدس و کیش برتر:
زاهد ار رندی حافظ فهم نکند چه شد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
- ۲۸- رندی یعنی آزادی و انسان بودن:
رندی آموز و کرم کن نه چندان هنر است
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
- ۲۹- رندی قلهی کمال است:
در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سرحلقهی رندان جهان باش
- ۳۰- رند مخالف مصلحت است:
رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟
کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایش
-
- ۱- دیوان حافظ، به تصحیح غنی - قزوینی. ۲- کتاب موسیقی شعر،
تألیف دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۲۸-۲۹. ۳- حافظ نامه، تألیف
بهاءالدین خرمشاهی، ج ۱، غزل ۳.

منابع

- ۱۰- رند آگاه به اسرار است:
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
- ۱۱- رند در قید سود و زیان نیست:
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست
- ۱۲- رند دارای آروزهای طولانی نمی باشد، زیرا از قید حرص و
آز رهایی یافته است:
بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرستی دان که زلب تا به دهان این همه نیست
- ۱۳- رند اهل مدارا و دارای وسعت اندیشه و بلند نظر است:
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
- ۱۴- رند اهل نیاز است:
زاهد غرور داشت به سلامت نبرد راه
رنده از ره نیاز به دارالسلام رفت
- ۱۵- رند ولی است:
رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس
گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت
- ۱۶- رندان توجهی به ظاهر الفاظ و اصطلاحات دنیوی ندارند:
صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح
- ۱۷- رند لذت طلب است:
شراب و عیش نهران چیست، کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد

حافظ و روزبهان



دکتر علی اکبر افراسیاب پور - استادیار دانشگاه، دکترای عرفان



پیشگفتار

عبدالسلام، محمود (یا محمد) عطار معروف به پیر گلرنگ، حافظ» (مقدمه‌ی **عبر العاشقین**، ص ۵۶).

در دوران حافظ، طریقت روزبهانیه در شیراز پیروانی دانشمند داشته و مزار روزبهان در محله‌ی درب شیخ زیارتگاه مردم بوده و بی‌شک حافظ به آن‌جا رفته و این مزار هنوز هم در خیابان لطفعلی‌خان زیارتگاه است. خانقاه روزبهان در عصر حافظ برپا بوده و نوادگان روزبهان به ترویج عقاید او مشغول بوده‌اند. نوشته‌های روزبهان و نوادگانش در اختیار حافظ بوده است. از این نوادگان شرف‌الدین ابراهیم کتاب **تحفه اهل العرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان** را در سال ۷۰۰ ق. نوشته و برادر او شمس‌الدین عبداللطیف نیز کتاب **روح الجنان فی سیرت‌الشیخ روزبهان** را در سال ۷۰۵ ق. نوشته و هم‌چنین معین‌الدین ابوالقاسم جنید (معاصر حافظ) که در سال ۷۹۱ ق. وفات نموده، کتاب **شد الازار فی حط الاوزار** را نوشته که پسر او آن را ترجمه کرده و با نام هزار مزار مشهور است که به شرح افکار و احوال روزبهان و خاندان او پرداخته است.

محمد معین می‌نویسد: «برای فهم آثار عرفایی نظیر عطار، مولوی، عراقی، اوحدی کرمانی و حافظ، مطالب کتاب **عبر العاشقین** روزبهان بسیار ضروری است.» (مقدمه‌ی **عبر العاشقین**، ص ۸۴) اما اشاره نکرده که این شخصیت‌ها همه از بزرگان مکتب جمال در عرفان ایرانی و اسلامی بوده‌اند.

اگر پرسیده شود که چرا بزرگان مکتب جمال با صراحت از این طریقت نام نبرده‌اند؟ در پاسخ باید بگوییم که بسیاری از اصول عقاید این مکتب در آن عصر، کفر و زندقه به‌شمار می‌آمده و معتقدان را به‌راحتی به مرگ محکوم می‌کردند، چنان‌که عین‌القضات همدانی یکی از بزرگ‌ترین شهیدان این مکتب به چنان سرنوشتی دچار شد. موارد اشتراک عقیدتی بین این بزرگان بویژه بین روزبهان و حافظ مقاله‌ی مفصل لازم دارد؛ در این‌جا به مختصری اکتفا می‌شود.

خواجه حافظ شیرازی (متولد ۷۲۲ ق) که دوست سال پس از تولد همشهری خود روزبهان بقلی شیرازی (متولد ۵۲۲ ق) به دنیا آمده، به‌شدت تحت تأثیر او و آثارش قرار داشته و به همان اصول و عقایدی پای‌بند بوده که روزبهان ابراز داشته است.

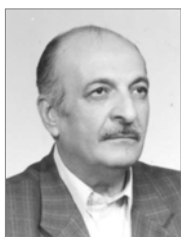
در این نوشته، ادعا گردیده که ریشه‌ی این اشتراک به مکتب واحد عرفانی آن‌ها برمی‌گردد و هر دو پیرو مکتب زیبایی‌پرستی (جمال) در عرفان ایرانی و اسلامی بوده‌اند.

مکتب زیبایی‌پرستی، به‌وسیله‌ی ابوحلیمان فارسی در قرن سوم هجری پایه‌گذاری گردیده و در اصول این طریقت، از عرفان زرتشتی یا عرفان مغانی استفاده شده که در آثار پیروان آن از جمله روزبهان و حافظ مشهود است. بزرگان این مکتب، جمال و جمیل را می‌پرستیدند و چون به تصوف عشقی پای‌بندی داشته‌اند و زیبایی را مادر عشق می‌خوانده‌اند، زیبایی‌های مجازی و زمینی را نردبانی برای وصول به عشق الهی و ربّانی می‌دانسته‌اند.

عناصر مهرپرستی در این مکتب قابل شناسایی است و به ارکانی چون: سماع، رقص، موسیقی، نظربازی و شاهدبازی عقیده داشته‌اند. بزرگان این مکتب در عصر اسلامی عبارتند از: عین‌القضات همدانی، روزبهان بقلی شیرازی، عطار نیشابوری، اوحالدین کرمانی، فخرالدین عراقی، حافظ شیرازی، عبدالرحمن جامی و دیگران.

تأثیرپذیری حافظ از روزبهان

به‌نظر نگارنده، حافظ تحت تأثیر روزبهان به مکتب جمال گرایش پیدا کرده و با استفاده از آثار او دچار تحول روحی گردیده و به تصوف عشقی و جمالی رسیده است. روزبهان پنجاه سال در مسجد عتیق شیراز مجلس وعظ داشته و مؤسس سلسله‌ی جمالی روزبهانیه است که به‌قولی حافظ هم پیرو طریقت روزبهانیه بوده، چنان‌که سودی، مفسر تُرک، براساس یک تذکره‌نامه، این سلسله را چنین می‌نویسد: «روزبهان بقلی، فخرالدین احمد بن روزبهان،



برای حافظ

کج جعفر کسمایی

حافظ بخوان به گوش دلم داستان غیب
 زیرا تویی به محفل دل‌ها لسان غیب
 شعر تو و کلام خدا همنشین شدند
 شیرازه بست دفتر تو با زبان غیب
 ای آشنای خلوت عشاق روزگار
 خوش بوده‌ای به ساز سخن ترجمان غیب
 اسرار عشق قصه‌ی دنیای دیگری ست
 ما را کجاست قدرت شرح و بیان غیب
 کالای آرزوی دل و عشق و زندگی
 آماده کرده‌ای همه را در دکان غیب
 از بحر بیکران‌هی اندیشه‌ها هنوز
 دارد سفینه‌ی غزلت ارمغان غیب
 دانم چه‌گونه شهر تو جنت طراز شد
 چون تربت تو دارد و دارد نشان غیب
 در شهر پُر کرشمه یقین هر که پا نهد
 جز با تو آشنا نشود با جهان غیب
 چشم هنر ز خاک تو کحل بصر کند
 دل می‌تپد به شعر تو در کهکشان غیب
 جز با دلیل عشق به جایی نمی‌رسیم
 در سرزمین مستی و در لامکان غیب
 دل می‌پرد به جانب جانانه روز و شب
 تیری اگر رها نشود از کمان غیب
 عمری اگر که بود شتابم به کوی دوست
 تا سر نهم به بوسه بر آن آستان غیب
 از دفتر تو دوش زدم خوش تغالی
 ناگه سروش آمدم از آسمان غیب
 «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»
 یا خوش کند مشام دل از بوستان غیب
 شد میهمان خوان تو «کسمایی» از نخست
 «حافظ» تویی همیشه مرا میزبان غیب

یکی از مریدان ابوحلیمان فارسی، منصور حلاج است که روزبهان و حافظ به ستایش او پرداخته‌اند. هر دو به فرهنگ ایران باستان تمایل نشان داده‌اند. روزبهان در شرح شطحیات می‌گوید: «به صحرای ساسانیان ولایت شو. به گرز زابلی رستم معرفت، صف آن هیولانیان بشکن.» (ص ۱۵۸) و حافظ نیز از سرود خسروانی سخن می‌گوید و می‌خواند که: «به باغ تازه کن آیین دین زرتشتی...» و مانند این‌ها:

- سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
 شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
 - بلبل ز شاخ سرو به گل‌بانگ پهلوی
 می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
 - بیفشان جرعه‌یی بر خاک و حال اهل دل بشنو
 که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
 هر دو به این قاعده‌ی جمالی عقیده دارند که: «المجاز قنطرة الحقیقه» و عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد: «عشق انسانی برای حافظ نیز، مانند روزبهان، هم‌چون پلی به‌نظر می‌رسد که به عشق الهی راه می‌نماید.» (از کوچهی رندان، ص ۱۸۳)
 موارد اشتراک عقیده بین حافظ و روزبهان فراوان است. نیاز به توضیح است که برخی از معاصران چون هانری کربن گمان کرده‌اند که چون حافظ و روزبهان به ملامتیه منسوب بوده و یا شطحیات در آثار روزبهان فراوان است، به یکی از ویژگی‌های ممتاز دست یافته‌اند؛ در حالی که چنین نیست و به‌نظر نگارنده اندیشه‌های ملامتی و شطح از ویژگی‌های عمومی عرفا و صوفیه بوده و به‌نوعی در میان همه‌ی آن‌ها رایج بوده است.
 یکی از مضمون‌های مشترک بین روزبهان و حافظ را ذکاوتی قراگوزولو (عرفانیات، ص ۹۵) چنین می‌گوید: بعضی عبارات روزبهان یادآور ابیاتی از حافظ است. روزبهان در خیال بت‌پرستی کنند، در معاصی کافری کنند، صمد را از صنم باز نشناسند، آن‌گاه دعوی کنند و گویند طاماتیان عصریم. (عبهرالعاشقین، ص ۹۶)
 حافظ گوید:

ز جیب خرقه‌ی حافظ چه طرف بتوان بست
 که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

**ماهنامه‌ی حافظ در هفته‌ی اول
 هر ماه منتشر می‌شود.**

حافظ را با یک تلفن مشترک شوید.

۶۹۶۸۴۸۸